

روشن نبود؛ ولی این سؤال برای من مطرح بود که چرا فرقهٔ دموکرات در شوروی این قدر با مصدق مخالفت می‌کند! می‌گفتیم آقا این مرد اکنون مشغول مبارزه با امپریالیسم است، امپریالیستی که این همه بلا بر سر جامعهٔ ما وارد آورده؛ چرا شما با مصدق مخالفت می‌کنید؟ مرحوم قیامی که داماد مستشارالدولهٔ صادق بود و مصدق را هم به خوبی می‌شناخت در این جلسات بود و در رأس ما. در یکی از این جلسات رو کرد به رئیس فرقهٔ دموکرات به نام پادگان که بعد از پیشه‌وری رئیس فرقه بود و گفت: آقا من نمی‌فهمم چرا شما با مصدق مخالفت می‌کنید؟ آقای پادگان جواب داد: باید مصدق را چنان بزینم که هفت تا معلق بزند. (این عین عبارت او بود). بعد قیامی پرسید: بسیار خوب، اگر مصدق هفت تا معلق زد بعد چه خواهد شد. پادگان در جواب گفت: بعد خودمان می‌رویم حکومت تشکیل می‌دهیم! باور بفرمائید عیناً همین عبارت را گفت. روز ۲۸ مرداد، که حکومت مصدق سقوط کرد، من در منزلم در باکو به اخبار رادیو گوش می‌دادم که ناگهان تلفن صدا کرد. گوشی را که برداشتم آقای قیامی بود. گفت: اگر آب در دست داری نخور؛ بیا، من جلو عمارت فرقه منتظرت هستم. باحالتی پریشان که برای این پیرمرد چه اتفاقی افتاده به راه افتادم. وقتی او را دیدم سلام کردم بلافاصله مچ دستم را گرفت و بدون آنکه کلامی با من حرف بزند مرا با خود تا در اتاق پادگان برد. وقتی رسیدیم، در اتاق او را باز کرد و در حالی که فقط سرش را داخل اتاق کرد و هنوز دستم را گرفته بود رو کرد به پادگان و گفت: آقای پادگان، مصدق معلق هفتمش را هم زد بفرمایید حکومتتان را تشکیل بدهید! بعد رو به من کرد و گفت: خواستم تو هم شاهد باشی، همین. بعد از مرگ استالین و مسائلی که در پلنوم چهارم مطرح شد، در درون حزب توده دودستگی به وجود آمد و هر گروه طرف مقابل را به نادرستی متهم می‌کرد. عده‌ای می‌گفتند روش شما در برابر مصدق درست نبود و خیانت کردید و در مقابل گروهی دیگر می‌گفتند این دستورالعملی جهانی بود که ما عمل کردیم. به نظر من اگر در آن زمان حزب توده لبهٔ تیز حملهٔ خود را متوجه مصدق نکرده بود شاید وقایعی که بعداً پیش آمد و گرفتاریهایی برای جامعهٔ ما رقم زده شد، رقم زده نمی‌شد.

ببینید خودخواهی و منش بعضی از سران حزب توده به گونه‌ای بود که در لحظه‌های حساس مانع می‌شد تا حقیقت را در نظر بگیرند. به خاطر دارم زمانی که اختلاف میان شوروی و چین بالا گرفت من مسئول سازمان در مسکو بودم. موضع من و همفکرانم این بود که نباید در این مسئله دخالت و اظهار نظر کنیم؛ در حالی که عده‌ای، همگام با سیاست شوروی، سعی کردند ما را مجبور کنند که اظهار نظر کنیم. جلسه‌هایی تشکیل شد که به علت شرکت نکردن ما غالباً اکثریت نمی‌آورد و خلاصه

جلسه‌ها را به هم می‌زدیم. خوب یادم هست که روزی رادمش به من رو کرد و گفت: رفیق رضا، چرا این قدر ما را اذیت می‌کنید؟ گفتیم یعنی چه؟! مگر حالا مسائل مبتلا به ما در ایران تمام شده تا به دعوای چین و شوروی بپردازیم؟ رادمش جوابی به من داد که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. او گفت: مقامات شوروی به ما می‌گویند خرجتان را می‌دهیم ولی در مدت شش ماه گذشته که برنامه پیک ایران را می‌خوانیم هنوز در مخالفت با چین مطلبی نوشته‌اید؛ و افزود که شما می‌گویید به ما مربوط نیست، اینقدر ما را اذیت نکنید. من در برابر این پاسخ خیلی عصبانی شدم و گفتم:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

رادمش اوقاتش تلخ شد و رفت. به نظر می‌رسد که او از روی استیصال مجبور شده بود این حرف را بزند. بعضی دیگر از سران حزب توده هم همین‌طور بودند و همیشه در تضاد با خودشان قرار داشتند؛ ایرج اسکندری هم این‌طور بود.

رسولی: گذشته از مخالفت شوروی و حزب توده با دکتر مصدق، بعضی از دوستان نزدیک ایشان و رهبران نهضت هم پس از مدتی راه خود را جدا کردند... از جناب آقای احمد سمیعی خواهش می‌کنم در مورد موجبات شکاف در درون نهضت ملی و اختلافهای به وجود آمده، که در نهایت به تضعیف و شکست نهضت انجامید، صحبت کنند.

سمیعی: اگر با نظر بیطرفی بخواهیم به این مطلب پاسخ بدهیم، ابتدا باید اوضاع جامعه در پنجاه سال پیش را در مد نظر قرار دهیم. در آن ایام، دو دیدگاه متفاوت ضد یکدیگر در جامعه ایران وجود داشت، حرکت به سوی پیشرفت و مخالفت با هرگونه دگرگونی در بنیادهای جامعه. البته رهبری هر دو دیدگاه هم با روحانیت بود، با سابقه‌ای تاریخی.

در انقلاب مشروطیت قشر عمده روحانیت تسلیم تفکر و حرکت به سوی پیشرفت شده بود؛ در حالی که در جریان نهضت ملی، هیچ‌گاه یک تفکر واحد در طبقه روحانیت حاکم نبود.

اگر قبول کنیم قتل رزم‌آرا، که نقشه آن به وسیله فدائیان اسلام کشیده شد، یکی از علل تقویت نهضت و در نتیجه انسجام آن و بعد از چندی روی کار آمدن دولت دکتر مصدق است سخنی به گراف نگفته‌ایم. حال در چگونگی پیشنهاد «جمال امامی» و قبول مسئولیت از سوی دکتر مصدق، تنها نکته قابل توجه گفته خود دکتر مصدق است که: اگر من قبول مسئولیت نمی‌کردم شخصی که در دربار نشسته بود [سید ضیاءالدین طباطبائی] مصدر کار می‌شد و همه رشته‌ها پنبه!

ولی از همان ابتدای تشکیل دولت مصدق نحوه تفکر و اندیشه گروههایی از

روحانیت مشخص بود که آنان در پی برقراری حکومتی بر مبنای تفکر مذهبی در جامعه هستند. این فکر در عمل در جهت تأیید نهضت ملی نبود، بلکه به شکست آن هم کمک می‌کرد. نکته دیگر که قابل مطالعه و بررسی است، دیدگاه روشنفکران رهبری‌کننده نهضت بود؛ چون آنها هم به لحاظ تفکر گروهی مذهبی، عده‌ای غیر مذهبی و اکثریت هم بی‌تفاوت بودند.

اعضاء تشکیل‌دهنده رهبری نهضت، از همان ابتدای تشکیل جبهه ملی که با تحسن در دربار در ۲۲ مهرماه سال ۱۳۲۸ شکل گرفت، از افرادی با عقاید و افکار مختلف، چه در زمینه مسائل داخلی و چه به لحاظ ارتباط با سیاست خارجی، بیشتر به «سالاد روسی» شباهت داشت تا یک شکل منسجم با یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی و مذهبی واحد!

به همین مناسبت هم از همان آغاز تشکیل جبهه ملی، موجبات شکاف و چنددستگی در درون جمع آشکار بود و تا تشکیل دولت دکتر مصدق به اوج رسید! البته با شروع نهضت، مبارزه با شرکت نفت، نه در رهبری، بلکه در نیروی فعال و پویایی از قاطبه مردم بروز کرد و عملاً پیشاپیش رهبران به مبارزه جهت داد تا آنجا که مبارزه ملت ایران با شرکت نفت به صورت یک حرکت ملی در تاریخ ثبت شد. البته نقش دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در سمت و سو دادن به این نهضت ملی فراموش شدنی نیست.

حقیقت این است که در آن ایام، دو شخصیت، در عمل، پرچم رهبری نهضت را به دوش داشتند: آیت‌الله کاشانی که اکثریت جامعه در طیفهای مختلف به ایشان معتقد بودند و هر گفته و نوشته آیت‌الله برای مردم «حکم قطعی» بود، و دکتر مصدق که طبقه دانشگاهیان و دانشجویان و روشنفکران، از جهت سوابق سیاسی؛ و دیگر گروههای اجتماعی، به سبب مبارزه‌ایشان با شرکت نفت، رهبری او را پذیرا شده بودند. در میان دیگر گردانندگان نهضت ملی، دکتر مظفر بقائی کرمانی، به چند علت بر دیگر سران آن روز نهضت برتری داشت: پدرش سابقه آزادیخواهی داشت؛ خودش، با انتشار روزنامه شاهد و نوشتن مقالات، توانسته بود کسب شهرت کند؛ خوب سخن می‌گفت؛ و از همه مهم‌تر، به مسائل مالی بی‌توجه بود؛ و روی هم رفته با هیچ‌کدام از رهبران نهضت، به علت بی‌پروایی و جسارت قابل مقایسه نبود؛ از این جهت هم بیش از دیگر رهبران نهضت در تیررس حمله‌های حزب توده قرار داشت، که همین مزایا موجب حسادت دیگر گردانندگان نهضت می‌شد. همین دکتر بقائی بود که آقای دکتر غلامحسین صدیقی را برای همکاری به دکتر مصدق پیشنهاد می‌کند. از طرفی چون دکتر بقائی در بین توده مردم وجهه پیدا کرده بود و بیشتر هم به



احمد سمیعی (مرداد ۱۳۸۰)

آیت‌الله کاشانی نزدیک بود تا به دکتر مصدق، اکثر اطرافیان او را اعضای حزب ایران یا وابستگان به آنها تشکیل می‌دادند. دکتر بقائی، با تشکیل حزب زحمتکشان، توانسته بود، حزب ایران را، که بیشتر انجمن دوستان بود، تحت الشعاع قرار دهد و همین امر موجب حسادت رهبران آن انجمن می‌شد. این نحوه برخورد، ریشه‌های اختلاف را عمیق‌تر می‌کرد، دکتر مصدق هم که در ابتدا با رفتار خود سعی در دوستی بیشتر با بقائی داشت، این حسادتها را تشدید می‌کرد! تا اینکه با دسترسی به اسناد خانه سدان اسراری فاش شد که در انتشار آن اسناد، بقائی نقش مهمی داشت. اگر ادعا کنیم که استفاده از این اسناد و انتشار آنها موثرترین سلاح ایران در پیکار با استعمارگران انگلیسی بود، سخنی به‌گراف نگفته‌ایم. در نهایت تأسّف باید گفت که یکی از این اسناد نشان دهنده ارتباط مستقیم دکتر متین دفتری داماد دکتر مصدق با شرکت نفت بود. این سند در همان ایام در روزنامه شاهد در فروردین سال ۱۳۳۱ چاپ شد و ترجمه آن هم از سوی دولت انتشار یافت.

در این سند آمده بود: متین دفتری قول داده است حداکثر نفوذ خود را بر نخست‌وزیر (دکتر مصدق) به کار خواهد برد تا او هر نوع پیشنهادی را که شرکت نفت بدهد فوراً رد نکند و بعد هم برای انجام دادن این کار تقاضای دریافت وجه هم

کرده بود!

این موضوع که دکتر متین دفتری قابل اعتماد نیست از سال ۱۳۳۰ مطرح بود، تا آنجا که در جلسه ۱۱ مهر سال ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی، چند روز قبل از حرکت دکتر مصدق و هیئت همراه او به آمریکا، یکی از نمایندگان گفت: «استدعای من این است اشخاصی که به عقیده من جاسوس اند و به عقیده دیگران اگر جاسوس نیستند مشکوک اند، نخست وزیر نباید آنها را همراه خود ببرند!

با این وصف، دکتر مصدق دکتر متین دفتری را، با عنوان عضو هیئت، همراه برد. در فرودگاه تهران، حضور دکتر متین دفتری باعث اعتراض دکتر بقائی بود؛ و شاهدان عینی این مراتب را دیده و شنیده اند؛ ولی دکتر مصدق در هواپیما در کنار دکتر بقائی نشست تا شاید بتواند از ناراحتی او بکاهد. این موضوع در تمام مدت مسافرت مورد بحث و گفت‌وگو بود و بعد از وقایع سی‌تیر و آشکار شدن اختلاف، این سند منتشر شد.

این مسئله و مسائلی از این دست موجب می‌شد که دکتر بقائی از دکتر مصدق فاصله بگیرد، و دیگران هم آتش بیار معرکه می‌شدند. از سوی دیگر، اطرافیان آیت‌الله کاشانی هم بدون اطلاع آقا اقدام به کارهایی می‌کردند که مورد تأیید ایشان نبود؛ و در عمل، موجباتی را فراهم می‌کرد که دکتر مصدق آن را دخالت آیت‌الله در امور کشورداری به حساب می‌آورد. جالب است بگویم، حسین مکی، که معمولاً وسیله‌ای می‌شد تا بین دو رهبر رفع کدورت کند، شخصاً از افرادی بود که ابتدا دو به هم زنی می‌کرد و آنگاه سعی در ترمیم به عمل می‌آورد. او بیشتر برای کسب وجاهت شخصی خود تلاش می‌کرد، در حالی که دکتر بقائی معمولاً طرف آیت‌الله را می‌گرفت و همین امر باعث دور شدن او از دکتر مصدق می‌شد.

**دکتر رضا:** در مورد مطلبی که جناب آقای سمیعی فرمودند خاطره‌ای دارم که اگر اجازه دهید عیناً نقل می‌کنم و در حقیقت تأثیر فرمایش ایشان است. چند سال قبل از انقلاب در دیدار با دکتر بقائی از ایشان سؤال کردم و گفتم: آقای دکتر بقائی برای من روشن نیست چرا شما با مصدق دشمنی کردید، علت این دشمنی چه بود؟ عین گفته دکتر بقائی چنین بود: وقتی که اسناد موجود در خانه سدان را کشف کردیم یکی از اسناد مربوط به دکتر متین دفتری بود و نشان می‌داد که او جاسوس انگلیسی‌هاست. نگران بودم که مطلب را چه طور به دکتر مصدق بگویم؛ می‌ترسیدم اگر پیرمرد سند را ببیند سکنه کند؛ تا اینکه دکتر مصدق تصمیم گرفت هیئتی را به سازمان ملل متحد در آمریکا بفرستد. در رأس این هیئت هم دکتر متین دفتری بود. به دیدن دکتر مصدق رفتم و گفتم آقا صلاح نیست ایشان را در رأس هیئت به آمریکا بفرستید. دکتر مصدق

گفت: چرا، مگر چه عیبی دارد؟ گفتم: دلایلی هست و چیزهایی وجود دارد که بهتر است ایشان را نفرستید اما متوجه شدم بر تصمیمی که گرفته اصرار دارد. بالاخره، گفتم اسناد موجود در خانه سدان در مورد این شخص هم هست. دکتر مصدق گفت: آقا این حرفها مبتذل است و سندی وجود ندارد. من هم مجبور شدم سند را از جیبم درآورم که به ایشان نشان بدهم. دکتر بقائی برایم قسم خورد و گفت: فکر کردم الان پیرمرد سکنه می‌کند اما وقتی نامه را نگاه کرد آن را زیر بالش خود گذاشت. من هم دیگر حرفی نزدیم، خداحافظی کردم و بیرون آمدم؛ چون فکر کردم خیلی ناراحت شده و به طور قطع از تصمیم خود منصرف خواهد شد تا اینکه فردای آن روز دیدم دکتر مصدق حکم خود را تنفیذ کرد و مقرر شد که متین دفتری به آمریکا برود. با شتاب پیش ایشان رفتم و گفتم: آقا، دیروز سند را به شما دادم؛ شما چرا این کار را می‌کنید؟ دکتر مصدق گفت: آقای دکتر، شما کاری به این مسائل نداشته باشید. دکتر بقائی می‌گفت: از آن زمان دیگر اعتقاد از مصدق سلب شد. اینکه بقائی راست می‌گفت یا دروغ نمی‌دانم.

رسولی: در مورد دکتر بقائی چند نکته مهم وجود دارد که توجه به آنها انسان را در مورد سلامت سیاسی او به شک وامی‌دارد: نکته اول اینکه او در عصر ۳۰ تیر از طریق رادیو مردم را بر ضد خانواده افسران تحریک کرد و از مردم خواست تا حتی به زن و بچه‌های آنان رحم نکنند. این اقدام او برای چه منظوری بود؟! در حالی که او عاقل بود و فهم و شعور سیاسی بالایی داشت! اگر به گفته‌های خودش استناد کنیم پاسخ این اقدام را خودش داده، بقائی در دادگاه گفت من سه بار تاج و تخت شاه را نجات دادم: یک بار در ۳۰ تیر که همه مردم به دربار حمله می‌کردند و فحش می‌دادند؛ من جهت مبارزه را برگرداندم و گفتم یقه قوام را بگیرد. همین نکته نشان می‌دهد که او در آن تاریخ با دربار و شاه زد و بند داشته است. مورد دوم واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ است که باز می‌گویند شاه را در آن روز من نجات دادم و شخصی است که در نهم اسفند همراه با گنج‌های و چند نفر دیگر از نمایندگان مجلس به دربار رفته بود. مورد سوم را خیلی صریح نگفته ولی معلوم است که اشاره‌اش به هیئت هشت نفری مجلس است که می‌خواستند اختیارات را از شاه بگیرند. بقائی در این مورد می‌گوید من با این اقدام مجلس مخالفت کردم. حمایت شدید او در دفاع از سلطنت محمدرضا شاه به خوبی در نطق‌هایش مشهود است. نکته بعدی ارتباط میان بقائی با سرلشکر حسن ارفع است که حائری‌زاده در مجلس هیجدهم از آن پرده برمی‌دارد و می‌گوید تمام نطق‌های بقائی در مخالفت با رزم‌آرا در مجلس پانزدهم را سرلشکر ارفع تهیه می‌کرد. ارتباط میان بقائی با ارفع تا زمان انقلابی هم ادامه داشت.

بقائی با سرتیپ دیهیمی، علی زهری و عیسی سپهبدی هم دوستی زیادی داشت. علاوه بر اینها، مشارکت در ربودن و قتل افشارطوس، شبهات و اتهاماتی است که عده‌ای به او وارد کرده‌اند...

دکتر رضا: به نظر من سرلشکر ارفع این اندازه شعور نداشت که نطقهای بقائی را بنویسد و به او بدهد و از این حرفها.

رسولی: این مطلب را من به نقل از حائری‌زاده گفتم. اجازه بدهید از آقای احمد سمیعی پرسیم چرا دکتر بقائی که در دوره پانزدهم تحت حمایت قوام‌السلطنه به وکالت مجلس انتخاب شد در تیرماه ۱۳۳۱ از مخالفین سرسخت قوام شد؟

سمیعی: دکتر بقائی بعد از شهریور سال ۱۳۲۰، مثل اکثر کسانی که پس از طی تحصیلات عالی از اروپا بازگشته بودند، با توجه به سابقه خانوادگی، علاقه‌مند به کسب شهرت و مقام در آن روزگار بود. در آن اوضاع و احوال کسانی از قبیل او یا باید به سوی حزب توده می‌رفتند و یا اینکه با شخصیت‌هایی که امکان پیشرفت آنها را فراهم می‌کردند، هم‌نوا می‌شدند. از این‌رو، پس از تشکیل حزب دمکرات، دکتر بقائی، که شعبه آن حزب دولتی را در کرمان دایر کرده بود، از طرف حزب نامزد نمایندگی مجلس و بعد هم به وکالت انتخاب شد. او، که مردی بدون طمع مالی بود، در سیاست بسیار تند و خشن و منتقم شناخته می‌شد. در اوضاع روزهای بعد از سیام تیر دکتر بقائی برای ابراز شخصیت از یک سو، و برای نزدیکی به دربار از سوی دیگر، سعی می‌کرد قوام‌السلطنه را به عنوان عامل اصلی جریانات به وجود آمده معرفی کند؛ در صورتی که می‌دانیم حقیقت امر چیز دیگری بود. بعد هم طرح سه فوریتی مصادره اموال قوام‌السلطنه در جلسه هفتم مرداد سال ۱۳۳۱ در میان شور و شعف نمایندگان، حتی آنهایی که به نخست‌وزیری او رأی اعتماد داده بودند، مطرح شد و فوریت آن به تصویب رسید و قوام مفسد فی‌الارض شناخته شد و کلیه اموال دارایی او از مالکیتش خارج شد.

بدیهی است این تنها بقائی نبود که با قوام درافتاده بود، از آنجا که او سخنور جسوری بود، عملاً همه کاسه‌کوزه‌ها به سراو شکسته شد. اگر امروز ما روزنامه‌های آن ایام را مرور کنیم متوجه خواهیم شد که روزنامه جبهه ارگان حزب ایران بیشتر از روزنامه شاهد به قوام دشنام می‌داد، و روزنامه‌های وابسته به حزب توده هم از هیچ نوع هتاک‌ای فروگذار نمی‌کردند. در چنین اوضاع و احوالی، دکتر مصدق بعد از قیام سیام تیر همچنان روش مماشات و بی‌توجهی به اقدامات و دسیسه‌های دشمنان نهضت را ادامه می‌داد که این روش حتی برای عده زیادی از همفکران و اطرافیان وی

هم قابل قبول نبود. در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم و آن مطلبی است که دکتر بقائی در سفر خود به آمریکا در مصاحبه شفاهی با حبیب لاجوردی عنوان کرده است. دکتر بقائی، در این مصاحبه، در مورد مسائل مربوط به سی‌ام تیر از روح قوام‌السلطنه طلب بخشش کرده و بعد هم می‌گوید که در ایران در دو‌یست سال اخیر شخصیتی به عظمت مقام و موقع قوام‌السلطنه در راه خدمت به ایران نداشته‌ایم؛ و به این ترتیب از اعمال خود نسبت به قوام در ایام سی‌ام تیر معذرت‌خواهی می‌کند.

رسولی: به نظر شما نقش اطرافیان دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در دامن زدن به اختلافات چه بود؟

سمیعی: همان‌طور که قبلاً هم متذکر شدم، اطرافیان در ایجاد اختلاف تأثیر زیادی داشتند؛ ولی در اینجا باید ابتدا به نکته‌ای اشاره کنم و آن این است که شخص آیت‌الله کاشانی هیچ‌گاه در زمانی که نماینده مجلس بود، و بعد هم که به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد، هرگز در جلسات علنی مجلس شرکت نکرد، و دیدارهای او از مجلس شورای ملی به صورت غیررسمی انجام می‌گرفت. بعد از انتخاب شدن به ریاست مجلس هم نمایندگان به دیدار او می‌رفتند. در مرداد ماه سال ۱۳۳۱ آیت‌الله، در نشستی که با نمایندگان داشت، تا آنجا که به خاطر دارم مطالبی عنوان کرد که دیدگاه شخصی او بود، از جمله این که:

«روی کار آوردن قوام آخرین پرده بازی اجانب بود.»

«دولت، ولو اینکه اختیارات گرفته، و امیدوارم کامیاب شود، باید از کمک آقایان نمایندگان برخوردار باشد»

«باید اختلاف مسلکی را کنار بگذاریم و همه با هم در کمال مهربانی، در صلاح و خیر مملکت اقدام کنیم»

گرچه این مطالب با صحیح است و احسنت نمایندگان رویه‌رو شد؛ ولی از همان هنگام معلوم بود که ریشه اختلافات هر روز جوانه تازه‌ای را به بار می‌آورد؛ تا آنجا که در مورد انتصابات، نامه‌های مبادله شده بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق عمق اختلاف را روشن می‌کند. مفاد نامه‌های آیت‌الله، تا آنجا که به خاطر دارم، از این قرار بود که اگر وضع بدین منوال ادامه یابد نه تنها تهران بلکه ایران را ترک خواهد کرد و دکتر مصدق در پاسخ نوشت:

«چنانچه بخواهید اصلاحاتی بشود باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایید، خاصه اینکه هیچ‌گونه اصلاحی ممکن نیست مگر اینکه متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد و در پایان می‌نویسد: «چرا حضرت عالی از شهر خارج شوید



اجازه فرمائید بنده از مداخله در امور خودداری کنم!»

بنابراین، شکست نهضت از درون آغاز شد که بالاخره هم به کودتای ۲۸ مرداد انجامید. البته در اینجا نمی‌توانیم شخص معینی را مسئول بدانیم. با توجه به اینکه شاه و درباریان، و همه‌آنهايي که از نهضت بریده بودند، هریک سهم خود موجبات این شکست را فراهم کردند، سیاستهای خارجی هم در چنین اوضاع و احوالی سوار بر موج شدند، و نتیجه آن شد که دیدیم. ضمناً باید به این موضوع هم اشاره کنم که دکتر مصدق در قایقی نشسته بود که سوراخ بود؛ حتی نزدیک‌ترین اعضای کابینه او با اقدامات و اعمال او موافق نبودند.

برای تأیید این مطلب به پاسخ عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری دولت مصدق در دادگاه توجه فرمایید. تا آنجا که به یاد دارم، لطفی چنین می‌گوید: «من با روش اخلاقی ایشان (دکتر مصدق) جور نبودم؛ فوق‌العاده سوء ظنی، عصبانی و بی‌گذشت هستند. جیک و پیکشان با دکتر فاطمی بود. مکرر، زیاده از حد، توهیناتی کردند که من خون جگر خوردم؛ و این اهانتها یک دفعه، دو دفعه و سه دفعه نبود. من از سیاستهای خارج از هیئت دولت بیخبر بودم. هر بار استعفا کردم بنا کردند به گریه کردن و عذر خواستن!»

دکتر مصدق، که از این اظهارات لطفی دلتنگ شده بود، می‌گوید:

«خود ایشان اظهار فرمودند، از ایشان معذرت طلبیدم؛ دیگر جا نداشت که با یک دکتر مصدق افتاده این طور رفتار کنند و چنین بیاناتی بفرمایند. حق این بود که تا ساعتی که کار ما در زندان تمام نشده از یکدیگر طرفداری کنیم و قدر ایامی را که با هم کار کرده‌ایم بدانیم، این گله بنده است!»

البته باید به این نکته توجه داشت که دکتر مصدق در برخورد با اطرافیان و حتی همه‌گروههای اجتماعی بسیار بزرگ، باهوش و نکته‌سنج بود. یادم هست که در اولین سالگرد ۳۰ تیر من و اصغر گیتی‌بین از حزب ایران، داریوش فروهر از حزب ملت ایران و اطمینانی از نیروی سوم برای برگزاری میتینگ به مناسبت سالروز ۳۰ تیر نزد سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی رفته بودیم. ما هیچ‌کدام موافق نبودیم که حزب توده هم میتینگ بدهد. به هر حال، نتوانستیم با سرهنگ اشرفی به توافق برسیم و قرار شد به دیدن دکتر مصدق برویم. در دیدار با دکتر مصدق چون ایشان می‌دانست احزاب وابسته به جبهه ملی نفرات زیادی ندارند و بیشتر پرچم و پلاکارد هستند و این حزب توده است که کادر متشکل فعال دارد، با درخواست ما موافقت نکردند. مثالی زدند و گفتند: آتش و آب با هم سازگاری ندارند و هرگاه به هم برخورد کنند اثر یکدیگر را خنثی خواهند کرد ولی سماور می‌تواند آب و آتش را در کنار هم شکل دهد و توصیه

کردند شما کاری نکنید که مسئله‌ای ایجاد شود. هر چه ما و مرحوم فروهر اصرار کردیم ایشان نپذیرفت. نتیجه آن شد که صبح روز ۳۰ تیر ۳۲ دستجات و احزاب وابسته به جبهه ملی میتینگ دادند و بعد از ظهر هم حزب توده و گروه‌های وابسته به آن میتینگ خود را برگزار کردند.

**رسولی: آقای دکتر نراقی، شما اختلاف میان آیت‌الله کاشانی با دکتر مصدق را چگونه دیدید؟ از چه زمانی شروع شد و بر سر چه موضوعاتی بود؟**

**دکتر نراقی:** بنده در آخر مرداد ۱۳۳۱ از فرنگستان به ایران برگشتم و به جهت نسبتی که با مرحوم آیت‌الله کاشانی داشتم از همان روزهای اول در منزل ایشان حضور داشتم. آیت‌الله کاشانی می‌گفت که خبرنگاران و دیپلمات‌های خارجی اینجا می‌آیند؛ تو هم بیا و ترجمه کن. خوب من هم خیلی علاقه داشتم چون برایم آموزنده بود. منزل ایشان برای من مثل یک کلوپ سیاسی بود و همه جور آدم از طبقات مختلف مردم از سران بازار گرفته تا روحانیون و اعضای جبهه ملی، نمایندگان مجلس و کسانی که به نهضت علاقه‌ای داشتند به آنجا می‌آمدند. هنوز میان سران نهضت روابط صمیمانه‌ای برقرار بود؛ اما منزل دکتر مصدق چنین وضعی نداشت و فقط جلسات رسمی در آنجا برقرار بود.

زمانی که دکتر مصدق لایحه اختیارات را در اواسط مرداد به مجلس برد هر چند مجلس هم با آن موافقت کرد؛ اما کم‌کم زمزمه‌های مخالفت شنیده شد. البته مخالفت جدی آیت‌الله کاشانی زمانی بود که دکتر مصدق درخواست تمدید اختیارات برای مدت یک سال دیگر کرد. مسئله به این صورت بود که مخالفان و تعدادی از نمایندگان مجلس پیش آقای کاشانی می‌آمدند و اظهار نارضایتی می‌کردند. آیت‌الله کاشانی مخالفتی با تصویب این لایحه در نوبت اول نداشت چون وضعیت بحرانی کشور را خوب درک می‌کرد؛ ولی تمدید آن را برای یک سال دیگر تحمل نمی‌کرد. البته باید پذیرفت که دکتر مصدق وقتی که اختیارات را از مجلس گرفت توانست قوانینی را تصویب کند که هر اصلاح‌طلبی آن را آرزو می‌کرد؛ یعنی نمی‌خواست که از این قدرت به نفع خود سوء استفاده کند و بارها تأکید می‌کرد که من مستبد نیستم. او روحیه‌ای داشت که می‌گفت مجلس در وضعی است که مانع تصویب این قوانین است. این یکی از موارد اختلافی بود که میان آقای کاشانی و دکتر مصدق به وجود آمد. اختلاف دیگر بر سر موضوع انتصابات دکتر مصدق بود. آقای کاشانی می‌گفت: شما همیشه می‌گفتید که تا قبل از من تمام نخست‌وزیران آلت دست سفارت انگلیس بودند؛ حالا چطور شما خودتان سهام‌السلطان بیات را که با شما نسبت فامیلی دارد

در رأس هیئت مدیره شرکت نفت قرار دادی. با انتصاب سرلشکر محمد دفتری به ریاست گارد مسلح هم مخالفت کرد؛ چون زمانی که می‌خواستند آقای کاشانی را تبعید کنند او، به عنوان فرمانده دژبان، ایشان را با رفتاری توهین آمیز دستگیر کرد و آقای کاشانی هم از او خیلی دلخور بود. در مورد انتصاب رضا فلاح در شرکت نفت هم مخالفت کردند چون معتقد بودند او کسی است که نشان از ملکه انگلیس گرفته و شایسته نیست به عنوان مشاور نزدیک در امور نفتی تعیین شود. در شرکت نفت افرادی از قبیل مهندس پرخیده و حسن رضوی نظر مساعدی نسبت به فلاح نداشتند و او را انگلوفیل می‌دانستند. این مخالفتها کم‌کم علنی شد و کار به جایی رسید که یک روز در منزل ما، که آیت‌الله کاشانی هم حضور داشت و همه برای صرف ناهار دعوت داشتند، پدر و عموی من که با ایشان فامیل بودند و در واقع با ایشان بزرگ شده بودند به ایشان پیشنهاد کردند ما ترتیبی دادیم که شما برای معالجه به فرانسه بروید؛ گذرنامه و ویزا هم برای شما آماده کرده‌ایم. ایشان گفت بهتر است در این مورد با دکتر مصدق مشورت کنم. پس از مشورت، دکتر مصدق به ایشان می‌گوید شما باید در ایران باشید و از این قبیل حرفها. بدبینها که در اطراف آقای کاشانی بودند، می‌گفتند که دکتر مصدق می‌خواهد شما بمانید چون اختلاف به جای باریک کشیده خواهد شد و مصدق قصد دارد از محبوبیتی که دارید کاسته شود؛ در حالی که در چنین نزاع و کشمکشی معلوم نیست اگر آقای کاشانی تضعیف می‌شد این به نفع مصدق باشد.

**رسولی: به نظر شما چه کسانی بیشتر به اختلافات دامن می‌زدند؟**

**دکتر نراقی:** به نظر من دکتر بقائی، با موضعی که داشت، عاملی شد برای تشدید اختلاف. او آدم سرسخت و لجوجی بود و از زمانی که در مجلس پانزدهم لایحه نفت مطرح شد و نمایندگان اقلیت، به خصوص مکی در برابر تصویب لایحه الحاقی گس - گلشائیان مقاومت کردند بقائی با آیت‌الله کاشانی خیلی نزدیک شد. زمانی که بقائی در موضع مخالف دکتر مصدق قرار گرفت، با سرسختی و لجاجتی که از خود نشان داد، از علاقه آیت‌الله کاشانی نسبت به خود بهره‌مند شد. مثل اینکه تجربه ثابت کرده مخالفت اشخاصی که برای نان مبارزه نمی‌کنند وقتی در موضع مخالفت قرار می‌گیرند دیگر کسی جلودارشان نمی‌شود. باید گفت زمانی که دکتر فاطمی به وزارت خارجه منصوب شد، با افکار خاص خودش، این جریان اختلاف را تشدید کرد.

البته شخص دکتر مصدق هم، چون نسبت به شاه بدبین بود، مخالفتی با اقدامات

فاطمی نکرد؛ کما اینکه وقتی فاطمی در روز ۲۵ مرداد، که شاه کشور را ترک کرده بود، آن نطق تند را در میدان بهارستان کرد دکتر مصدق، ایرادی به او نگرفت. بنده وقتی از دکتر صدیقی سؤال کردم آیا دکتر مصدق اعتراضی به سخنان فاطمی نکرد، گفت: نه، اعتراضی نداشت. نباید فراموش کرد که دکتر مصدق، به رغم همه جنبه‌های مثبتی که داشت، شخصی انتقامجو هم بود. یادم هست که ابراهیم خواجه‌نوری در مجلس سنا گفته بود: این آقای دکتر مصدق که به ما می‌گفت اگر نفت ملی شود روزی ۳۰۰ هزار پوند نصیب مردم خواهد شد این چه شد؟ ما که ندیدیم. بعد مثالی زد و گفت در یک روستا آخوندی بود که هر وقت چیزی گم می‌شد مردم به او مراجعه می‌کردند تا دعا کند و شیء گمشده پیدا شود. در یک مورد که مردم به او مراجعه کردند تا دعا کند بلکه گاوشان پیدا شود، گاوی که خیلی قشنگ و مورد توجه اهالی بوده. هرچه آخوند دعا کرد گاو پیدا نشد. مردم ده که خیلی ناراحت بودند خطاب به آخوند گفتند آنقدر دعا کنید تا گاو پیدا شود وگرنه ما از در خانه‌ات تکان نمی‌خوریم. پس از مدتی، بالاخره یکی از روستاییان به آقا گفته بود حالا که گاو پیدا نشد لااقل یک کاری کن ما شاخش را ببینیم بلکه دلمان خوش باشد. وقتی که مجلس منحل شد، شاید فردای آن روز، ظهیرالاسلام که شوهرخواهر مصدق بود به مناسبتی به دیدن دکتر مصدق رفت. دکتر مصدق به او گفته بود از شما می‌خواهم که خواجه‌نوری را ببینید و به او بگویید این شاخی را که قبلاً در مجلس از آن حرف زدی به... یعنی اینقدر انتقامجو بود و زخمی که دیگران به او زده بودند فراموش نمی‌کرد. این روحیه که هیچ ربطی به سیاستمداری ندارد متأسفانه در بسیاری از ماها وجود دارد و اغلب موارد به زیان جامعه تمام می‌شود.

**رسولی: آقای دکتر باوند، به نظر شما علت اصلی شکاف در درون نهضت و اختلافهای به وجود آمده که در نهایت به تضعیف آن انجامید چه بود؟**

**دکتر باوند:** به نظر من انگیزه‌ها و مسائل خصوصی زمینه‌ساز این شکاف شد. البته تاریخ قضاوت خواهد کرد که چگونه بسیاری از انسانها، برخلاف انتظارشان، در تحولات زمان به سمت جریان مخالف کشیده می‌شوند، جریانی که ممکن است به هیچ وجه مورد نظرشان نبوده باشد. نهضت ملی شدن نفت نهضتی ضد استعماری بود که مردم ایران برای تحقق آن سرمایه‌گذاری کرده بودند. هدف این نهضت نیل به استقلال سیاسی و اقتصادی بود. از نظر بین‌المللی موفق شد در دیوان بین‌المللی دادگستری و دادگاههای توکیو و ونیز و در شورای امنیت پیروزی نسبی به دست آورد؛ اینکه چرا، با تمام این پیروزیهای نسبی کار به بدفرجامی و ناکامی کشید، به

نظر من علت در قدرت و نیروی خارجی نبود بلکه ابزارهای درونی و داخلی جامعه ایران بودند که با منافع قدرتهای خارجی هماهنگ شدند. دولتهای خارجی به این نتیجه رسیده بودند که امکان کنار آمدن با مصدق عملی نیست؛ بنابراین، برای ساقط کردن آن از طریق عوامل داخلی عمل کردند و توانستند تجربه کوچک دموکراسی را در ایران متوقف کنند. در تاریخ، ما نمی‌توانیم بر مسائل جزئی تأکید کنیم؛ قضاوت کلی مطرح است، و در چهارچوبهای کلی باید مسائل را مورد بررسی قرار داد. در کشورهای شرقی و خاورمیانه، و از جمله کشور ما، بسیاری از اختلافات از مسائل خصوصی آغاز می‌شود؛ به عنوان نمونه چون دکتر مصدق آقای مکی را جزو همراهان خود به نیویورک نبرد همین موضوع کوچک زمینه ساز دلتنگی شد، بعد هم گسترش پیدا کرد و به اختلافات سیاسی تبدیل شد.

دوست نباید زدوست در گله باشد      مرد نباید که تنگ حوصله باشد

متأسفانه، در دنیای شرق، انتظار این است که وقتی دو نفر دست همکاری به یکدیگر می‌دهند حتماً باید خواسته‌های یکدیگر را در همه موارد تأمین کنند. شما ببینید اختلاف طلحه و زبیر با حضرت علی (ع) برای چه بود و به کجا انجامید. جامعه ما بیشتر دلتنگیهای خصوصی و شخصی به اختلافات سیاسی تبدیل می‌شود. بالاخره، درک عمومی جامعه را هم باید در نظر گرفت؛ در قضاوتهای تاریخی، common sense، یعنی احساس عمومی، به عدالت نزدیک‌تر است. مردم یک جامعه، هر چند اطلاعات حقوقی و تکنیکی ندارند؛ اما مانند یک هیئت منصفه عمل می‌کنند. درک عمومی جامعه ایران نسبت به امیرکبیر طوری است که امروز قاطبه ملت او را خادم به کشور می‌داند. در مورد قوام‌السلطنه و دکتر مصدق هم همه متفق‌القول‌اند که قوام در قضیه آذربایجان و دکتر مصدق در موضوع ملی کردن صنعت نفت به ایران خدمت کردند. هر چند که ممکن است بگوئیم در پاره‌ای از مسائل کوتاه‌بینیها، تنگ‌نظریها، خودبزرگ‌بینیها و تمام خصائلی که به دیوانسالاری یا میرزا منشی و انقلابی نبودن مربوط می‌شود وجود داشته است. بهره‌برداری قوام و دکتر مصدق از رقابتها و تضادها در عرصه روابط بین‌الملل اساسش غلط نبوده و اگر مبالغه‌ای در این نگرش صورت گرفته این به علت آشنا نبودن با ماهیت قدرتهای موجود در عملگرایی آنان بود، که مقوله دیگری است.

رسولی: دکتر مصدق در صدد تحقق یک نظام دموکراتیک بود یا استقرار یک نظام سیاسی

مستقل را دنبال می‌کرد؟

دکتر باوند: به نظر من او هر دو مورد را در نظر داشت.

رسولی: ایشان در خاطرات خود صریحاً تأکید کرده زمانی که پای مصالح کشور در میان باشد می توان قانون اساسی را نادیده گرفت. به نظر شما این نحوه نگرش و آن شیوه عمل سیاسی در لایحه اختیارات و تعطیل کردن مجلس را نباید غیر دموکراتیک قلمداد کرد؟

دکتر باوند: ببینید، به نظر من کسی که در آغاز کار می گوید هدف من ایجاد رنساس سیاسی است، این مقتضایش ایجاد فضایی برای تفکر آزاد و چون و چرایی و پرسش است. همان طور که عرض کردم، موضوع ملی شدن نفت یک وسیله برای نیل به استقلال سیاسی و اقتصادی بود. هر گاه استقلال وجود داشته باشد می توان، با ارزیابیهای منطقی، خیر و رفاه جامعه را تأمین کرد. قانون اساسی یا هر قانون دیگر باید سندی پویا و زنده باشد؛ در بسیاری از کشورها ممکن است قانون اساسی اصلاح نشود؛ ولی، متناسب با مقتضیات و ضرورتهای زمان، اگر تفسیری مترقیانه از آن صورت گیرد می توان منافع ملی آن جامعه را تأمین کرد؛ کما اینکه منشور ملل متحد فقط در دو مورد، یکی افزایش اعضای غیر دائمی شورای امنیت و دیگر افزایش اعضای شورای اقتصادی و اجتماعی، اصلاح شده؛ اما اقدامات مهمی که منشور در زمینه حقوق بشر و رفع استعمار و ... انجام داده همه در پرتو تفاسیر مترقیانه بوده است. قانون اساسی وقتی می تواند سند معتبری باشد که جنبه پویا و خلاقیتی داشته باشد. اگر قوانین اساسی خصوصیت متافیزیکی داشته باشد دیگر اسمش قانون اساسی نیست. دولت که کارگزار مردم و پاسخگوست باید بتواند این قانون اساسی را به عنوان سندی زنده و پویا حفظ کند. در این صورت، حکومت قانون، دموکراسی، حقوق بشر و آزادیهای اساسی که در هم تنیده اند یکدیگر را تکمیل می کنند؛ در غیر این صورت و در موقعیتهای استثنایی و بحرانی خاصیت خود را از دست می دهند. اگر شما قانون اساسی فرانسه، ایتالیا و آلمان را مطالعه بفرمائید متوجه می شوید که در زمان جنگ و بروز بحرانها این مجالس هم اختیارات بیشتری را به رئیس کشور، رئیس جمهور یا نخست وزیر تفویض کرده اند؛ چون در موقعیتهای بحرانی، موضوع ضرورتهای فوری و فوری مطرح است. حرکت های انقلابی از Force (قوای قهریه) لازم برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کنند؛ و این در همه دنیا معمول است. در موقعیتی که دولت ایران مشکلات اقتصادی داشت و تحریم شده بود، دکتر مصدق چاره ای نداشت جز این که دست به انتشار اسکناس بزند. مسائل اقتصادی در اوضاع بحرانی جنبه روانی پیدا می کند؛ و اگر آشکار می شد که اسکناس بدون پشتوانه چاپ شده، اصلاً نظام اقتصادی کشور به هم می خورد. ما باید در مورد هر عملی قضاوت خود را متناسب با اوضاع و احوال آن زمان ارزیابی کنیم. بنابراین، تصور می کنم، در آن موقعیت، دکتر مصدق چاره ای نداشت چون

پاسخگو بود و بالاخره می‌بایست تصمیم بگیرد ولو آنکه دوستانش هم با بعضی از خط مشی‌های او مخالف باشند. البته او باور داشت که خودش صحیح فکر می‌کند؛ ولی فراموش نکنیم که این موضوع برای هر مسئول دیگری هم وجود دارد. وقتی که بیسمارک به قدرت رسید؛ چون احساس می‌کرد در مقابل مردم آلمان و آینده این کشور مسئولیتی دارد، مجبور شد در مقابل حتی طبقه خودش -یونکررها- موضع بگیرد؛ و قوانینی وضع کرد که در آن تاریخ خلاف مصالح آنها بود، قوانینی که سوسیال دموکراتها جزو آرمانهای جزئی خود می‌دانستند، مانند بیمه‌های اجتماعی و امثال آن. اتفاقاً دکتر مصدق هم برخلاف طبقه خودش، یعنی اشراف، حرکت کرد به طوری که تمام طبقه اشراف و بستگان خودش در مقابل او ایستادند چون موضعگیریهای او خلاف منافع آن روز آنها بود. البته من نمی‌گویم که دکتر مصدق یک قدیس بود و نمی‌گویم که از او بت بسازیم؛ در این صورت، تبدیل به یک فرقه مذهبی می‌شویم که فقط به حوادث گذشته دلخوش است.

رسولی: خیلی متشکرم. آقای دکتر نراقی شما از جریان نهم اسفند ۱۳۳۱ چه اطلاعی دارید؟ دکتر نراقی: من روز نهم اسفند پیش آقای کاشانی بودم، از صبح اول وقت تا ساعت ۲ یا ۳ بعدازظهر. واقعه نهم اسفند وسیله‌ای شد تا جریان اختلافات تشدید شود؛ برای اینکه هیچ‌کس نمی‌دانست که شاه قصد ترک ایران را دارد و دکتر مصدق این موضوع را مخفی نگاه داشته بود؛ زیرا می‌ترسید که دیگران، یعنی مخالفان، فتنه‌انگیزی کنند. برای فتنه‌انگیزان این خبر وسیله‌ای شد تا هر کدام خیالاتی در سر پیروارند.

رسولی: یک بخش از مخالفتها در درون جبهه ملی هم وجود داشت که کمتر به آن پرداخته شده، منظورم مخالفت چند تن از همراهان دکتر مصدق با تندرویهای دکتر فاطمی است؛ آیا شما در این مورد اطلاعاتی دارید؟

دکتر نراقی: بله، اتفاقاً آقای سپهر ذبیح در کتاب خود، ایران در دوران دکتر مصدق به این مسئله پرداخته، که به نظرم اهمیت زیادی دارد. او، که از دوستان دکتر فاطمی بوده به شرح گفت و گوی خود با فاطمی در اوایل مرداد ۱۳۳۲ اشاره می‌کند و می‌گوید: عقیده فاطمی درباره انشعاب رهبران برجسته جبهه ملی از آن، این بود که جدا شدن آنان سبب تحکیم حکومت ملی می‌شود چرا که اغلب آنان افراد فرصت‌طلبی هستند که به خاطر منافع شخصی و سیاسی، به مصدق پیوسته‌اند. فاطمی اطمینان داشت که اکثریت عمده طرفداران دکتر مصدق انشعاب کنندگان را، به عنوان «خائن»، محکوم می‌کنند. فاطمی افرادی مانند کاشانی و دکتر بقائی و مکی را ناچیز می‌شمرد و عقیده داشت که گذشته سیاسی آنان ثابت می‌کند که آدمهایی فرصت‌طلب بوده و به لحاظ

سیاسی قابل اعتماد نیستند. در مورد فعالیتهای حزب توده، دکتر فاطمی خطر این حزب را در تشدید نابسامانیهای داخلی دست کم می‌گرفت و از رهبران درجه دوم حزب با کلمات تحقیرآمیزی یاد می‌کرد. از نظر فاطمی، غرب عامداً خطر حزب توده را بزرگ جلوه می‌داد تا گروههای محافظه‌کار ایران را بترساند. از سوی دیگر، دکتر فاطمی عقیده داشت شاه به لحاظ قدرت توطئه‌چینی بر ضد مصدق در وضع بهتری از روزهای پیش از قیام سی‌تیر قرار ندارد. او بر این باور بود که مصدق می‌تواند روی دست سایر سیاستمداران بلند شود و آنها را از میدان بیرون کند و تلاشهای شاه برای جدا کردن افرادی مانند دکتر بقائی و آیت‌الله کاشانی از جبهه ملی عملاً بهره بیشتری را نصیب مصدق می‌کند. پیشامدهایی که به سقوط حکومت مصدق انجامید نشان داد که دکتر فاطمی تا آخرین روزهای نخست‌وزیری دکتر مصدق هنوز نظرات خوش‌بینانه‌ای داشت، در حالی که ارزیابیهای او در بسیاری از موارد درست نبوده است. او به نابسامانیهای داخلی و نارضایتیهای خارجی اهمیتی نمی‌داد و اعتقاد داشت مملکت ما قرن‌ها بدون نفت زندگی کرده و حالا هم می‌تواند. شاید غلط‌ترین محاسبه فاطمی مربوط به حمایت مردم از جبهه ملی و عدم فعالیت حزب توده بود، در صورتی که مردم دیگر خسته شده بودند. به نظر من هم مصدق، بیش از حزب توده، با شاه و انگلستان دشمن بود.

رسولی: مجدداً از همه آقایان که در این نشست شرکت کردند، تشکر می‌کنم.